اعوذباللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 بخلاف ما إذا سئلنا بطرفی النقیضین لأن معنی السؤال بالموجبتین بحسب العرف أنه إذا لم یتصف بهذا اتصف بذاک

 مرحوم آخوند در تتمه كیفیت تقریرِ تقدیم سلب بر حیثیت فرمودند كه مساله تقدیم سلب بر حیثیت بنابراصطلاح به ارتفاع الموضوع عن طرفی النقیضین است و اثبات موضوع به نحو مرتبه، به این بیان كه وقتی كه موضوع مقید به حیثیت می‌شود و متاخر از سلب، معنایش همان لحاظ خود آن طبیعت و ذات است صرف‌نظر از اشتراط به وجود و صرف‌نظر از اقتران بوجود چون همانطوری كه در روز گذشته عرض شد موضوع یا به شرط وجود لحاظ می‌شود فرض كنید ما اوصافی كه برای ماهیت می‌آوریم مثل اینكه الانسان متعینٌ، الانسان متكیفٌ، الانسان متكممٌ، یا انسان در احد من الازمنه استقرار دارد، یا در احد من الامكنه یا اینكه عوارضی برایش می‌آید و غیرذلك، این انسانی كه شما عوارضی مثل اضافه و امثال ذلك را برایش می‌آورید این عوارض، عوارض بشرط الوجود است یعنی بر خود انسان من حیث هو هو مكانیت عارض نمی‌شود یا اینكه بر ذات انسان كه عبارت از جنس وفصلش است، كیف عارض نمی‌شود، زمان بر او عارض نمی‌شود اضافه و سایر مقولات بر او عارض نمی‌شود این انسان به شرط الوجود است وقتی شرط وجود لحاظ بشود آن وقت انسان فی احد من الازمنه است، انسان فی احد من الامكنه است، دیگر در انسان من حیث هوهو در اینجا ملاحظه نمی‌شود شرط وجود در اینجا هست بعضی اوصافی كه داریم این اوصاف عارض بر انسان می‌شود با اقتران به وجود یعنی به ملاحظه با وجود شما كه می‌گویید انسان ممكن الوجود است یا اینكه شریك الباری ممتنع الوجود است یا اینكه الانسان به ملاحظه به علت واجب الوجود است خود ماهیت انسان من حیث هی هی نیست. زیرا همانطوری كه می‌دانید در ماهیت انسان من حیث هی هی نه امكان در آن منطوی است و نه امتناع ونه وجوب و نه غیر از این مسائل، هیچ كدام در ذات انسان منطوی نیست بلكه به ملاحظه به وجود است. یعنی در این تصور انسان را با ملاحظة وجود خارجی و در ارتباط با وجود خارجی وقتی كه در نظر می‌گیرید آن وقت می‌گویید كه ممكن الوجوداست. اما خود ذات انسان نه ممكن است نه واجب است نه ممتنع است هیچ كدام از اوصاف وجودی را این ذات انسان ندارد پس بنابراین وقتی كه ما اوصافی را بر ماهیت می‌خواهیم حمل كنیم باید متوجه باشیم چه ملاحظه‌ای نسبت به این اوصاف در اینجا می‌شود آیا این وصف، وصفی است كه به خود ماهیت من حیث هی هی برمی‌گردد یا اینكه ماهیت به لحاظ وجود برمی‌گردد و همچنین اوصافی را كه به ماهیت من حیث هی هی برمی‌گردد، آن اوصاف ذات خود ماهیت نیست بلكه وصف برای ماهیت است مثل اینكه فرض كنید كه زوایا برای مثلث یا زوجیت برای اربعه و امثال ذلك در خود اربعه زوجیت منطوی نیست شما اربعه را در نظر می‌گیرید بدون زوجیت، بله زوجیت منتزعِ می‌شود از اربعه این انتزاع زوجیت از اربعه بدون ملاحظه وجود، چه این اربعه وجود خارجی داشته باشد یا نداشته باشد این به اعتبار متكلم است و این اعتبار حقیقی است. یك وقتی تصور نشود كه هرجا صحبت از اعتبار شد این یك معنای نسبی و تخیلی است و من درآوردی است. بلكه هر اعتباری یك منشاء حقیقی دارد كه به لحاظ آن منشاء حقیقی شما معتبَر می‌كنید. این مساله را باید درنظر داشته باشیدكه بسیار مسالة مهم فلسفی و عرفان نظری است كه در مساله اعتبار تا یك ریشه حقیقی وجود نداشته باشد معتبِر نمی‌تواند از پیش خود هر صفت و هر عارضی را بر موضوع حمل و عارض كند، باید یك منشاء داشته باشد تا اربعه در آن زوجیت نباشد، شما هر كاری هم بخواهید بكنید نمی‌توانید زوجیت را از اربعه انتزاع كنید نمی‌توانید بگویید كه حالا امروز من اربعه را زوج قرار دادم، فردا اربعه را فرد قرار می‌دهم به دلخواه من است هرطوری بخواهم در اینجا من این كار را خواهم كرد و ما فعال ما یشاء و قادر برما نرید هستیم امروز این كار را می‌كنیم فردا هم آن كار را می‌كنیم به هیچ كس هم كاری نداریم، گفت: دوتا دوتا میشود هفت تا، دست خودمان است دلمان بخواهد می‌گوییم چهارتا، دلمان بخواهد می‌گوییم هفت تا، كسی هم نمی‌تواند حرف بزند! ولی در فلسفه و در عرفان اینطور نمی‌گویند در فلسفه و در عرفان منشاء انتزاع را مدنظر قرار می‌دهند و از سر خود نمی آیند یك وصفی را و یك قیدی را منتزع كنند از یك موضوعی و یا محمولی و بعد او را به آن حمل كنند، باید منشاء انتزاع وجود داشته باشد.

 همانطوری كه در روزهای گذشته عرض شد اعتبار مقام احدیت و مقام واحدیت و همین‌طور سایرصفات، به لحاظ تكوّن یك عینیت خارجی است اگر آن عینیت خارجی محقق نباشد هزاربار شما بخواهید هیچ وقت نمی‌توانید واحدیت یا احدیت یا سایر صفات را بر ذات باری حمل كنید اگر ذات باری وجودش واجب نبود شما واجب را نمی‌توانستید از وجود باری انتزاع كنید بگویید باری كه ممكن است، این نمی‌شود، چون در اینجا وجود باری وجود مستغنی از غیر است و وجود باری وجود صمد است و وجود باری وجود اطلاقی است و وجود باری وجود بصرافه است و چون وجود باری حد ندارد پس بنابراین جنس و فصل ندارد، پس بنابراین علت ندارد، پس بنابراین ممكن نیست، پس واجب است. ببینید این تا یك امری در خارج نباشد شما نمی‌توانید هیچ چیزی را انتزاع بكنید باید این وجود باری به نحو صرافت باشد تا اینكه شما بتوانید حالا كه وجود باری به نحو صرافه هست پس بنابراین این اوصاف درآن مترتب می‌شود و این عوارض همینطور بر این وجود باری مترتب می‌شود. در مقام واحدیت اینطور نیست كه شما بخواهید تصور كنید كه حالا ما یك وجودبالصرافه را فرض می‌كنیم و یكی هم وجود منبسط را آن بسیط را احد اسمش را می‌گذاریم و آن منبسط را ما اسمش را می‌گذاریم واحدیت، آن بسیط را اسمش را می‌گذاریم فیض اقدس این را اسمش را می‌گذاریم فیض مقدس آن را اسمش را می‌گذاریم احدیت این را اسمش را می‌گذاریم واحدیت، نه اینطور نیست. خود این تعین خارجی كه به عنوان وجود باری به نحو اطلاق است، وجود باری هم تعین دارد خیال نكنید تعین فقط اختصاص به اشیاء ممكنه یا مبدعاتِ خارجیة مجرده دارد، خود وجود باری هم متعین و متشخص است منتهی تشخص او تشخص اطلاقی است و تشخص او تشخص وحدانی است نه اینكه تشخص او تشخص مانع از غیر است و متمایز به حدود وثغور، نه یك تشخصی دارد و یك تعینی دارد كه بر اساس آن تشخص و تعین تحول خارجی ندارد چیزی كه تشخص ندارد وجود ندارد، چیزی كه تعین برآن بار نمی‌شود وجود خارجی ندارد منتهی آن تعین و تشخص، تعین اطلاقی است، تعین و تشخص ما تعین و تشخص محدود به حدود ماهوی است، این ذات باری كه متحوّل می‌شود به یك امر دیگر یعنی از آن مرتبه بساطت صورتی پیدا می‌كند در عین آن كه بساطت را دارد آن گاه ما انتزاع واحدیت می‌كنیم والّا وقتی كه خود وجود باری بدون این حیثیت باشد هزاربار هم ما بشینیم با تسبیح واحد واحد بگوییم وجود احد تبدیل به واحد نخواهد شد هرچه بخواهیم ما انتزاع بكنیم تا چیزی نباشد كه انسان نمی‌تواند مساله ای را انتزاع كند باید یك حقیقت خارجی وجود داشته باشد حتی اگر فرض كنیم كه در مسائل اعتباری هم یكی را برمی‌دارند رئیس می‌كنند چندتا را مرئوس می‌كنند، فردا دوباره جا را عوض می‌كنند بالاخره باید افرادی باشند یك نفر را می‌گویند از بین آنها فرض كنید این رئیس این ریاست را به او می‌دهند حالا یا با گل یا پوچ فرض كنید كه به یكی ریاست می‌دهند یا با رأی گیری یك نفر را رئیس می‌كنند بر بقیه. جاحز می‌گوید الحمداللَه الذی فضل المرجوح علی الراجح یا المفضول علی الفاضل در مقارنه بین ابوبكر و امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوید كه ستایش خدایی است كه آمد مفضول را بر فاضل مقدم كرد خوب خدا غلط كرد كه آمد مفضول را مقدم كرد، این دیگر ستایش ندارد این لعن دارد كه خدایا تو كه آمدی مفضول را بر فاضل ترجیح دادی تو بیخود كردی كه آمدی این كار را كردی این دیگر خواسته مسخره كند این آقا، چون جاحز آدم باسواد و عالمی بوده، یا اینكه بالاخره آدم هم خر می‌شود، خر هم كه یكی دوتا نیست حتما خر نباید چهاردست و پا باشد خر دوپا هم داریم ببینید این همه افراد كه اینها نمی‌دانند كه چگونه روزشان را به شب بگذرانند و دنبال چه هواوهوسها هستند، هزار دفعه پایشان می‌رود توی سوراخ و می‌شكند دوباره پایشان را می‌گذارند، بابا خر یك دفعه می‌رود واله این خرها عقلشان میرسد، نمی‌دانم آن موقع خدا چطوری بود بعضی چیزها را به خرها داده كه به آدم نداده این خر وقتی تجربه پیدا كند این تجربه را به كار می‌بنندد بعضی حیوانها هستند كه هزاردفعه هم تجربه می كنند، عجیب است اصلا آدم واقعا می‌ماند. این مولانا ﴿رحمی اللَه علیه﴾ واقعا چقدر قشنگ می گوید این چشم باز است. ﴿چشم باز و گوش بازو این عماء در حیرتم از چشم بندی خدا﴾ این چشم باز است گوش هم داره ولی دوباره بلند می‌شود می‌رود. اصلًا خیلی عجیب است. در همین سفر اخیر كه ما عمره مشرف بودیم نشسته بودیم شب در مسجدالحرام، من شب قبلش دیده بودم یك بنده خدایی آمد از ایرانی ها بود معمم بود با او كسی نبود از این شرطه ها و پاسبانهای سعودی همراهش نبودند یكی آمد و می‌رفت نه كسی نگاهش می‌كرد نه كسی كاری می كرد، همین سرش انداخته بود پایین و خیلی هم ناراحت بود كه چرا مورد توجه نیست دید این كه نشد، فرداشبش یك دفعه دیدیم چندتا از این طرف و آن طرف از عقب شرطه فلان این همین یك روزه یك دفعه طرح ترور شما ریخته شد كه اینها را دنبال خودت راه انداختی آخر اینها برای ترور است یعنی اینها كه می‌آیند محافظت كنند یك وقت سوءظنی، كاری به اینها نداشته باشد قصد بدی نداشته باشد به اینها كه اینها را خلاصه محافظت كنند ولو در مسجدالحرام كه حتی ممكن است در مسجدالحرام هم قصد تروری باشد، حتما باید یك بیست نفری این طرف و آن طرف آدم را بگیرند تا اینكه انسان در مسجدالحرام با كبكبه بیاید با دبدبه اینكه ارزش ندارد تنهایی بیاید برود این هم شد حج شد عمره!! عمره برای ما بیچاره‌ها است آنهایی كه عمره انجام می‌دهند آنهایی كه دارای مقامات هستند آنهایی كه دارای درجات هستند، آنهاباید مورد توجه قرار بگیرند. یك وقت مرحوم آقا می‌فرمودند این بنزها بود كه سوار می‌شدند اتفاقاً در همین قم هم بود و اتفاقاً یكی بود كه آن موقع‌ها ما جواب سلامش را نمی‌دادیم دیدیم آمده و در چه عالمی، عالمش عالمه!، واقعاً حالا یكی سوار می‌شود به زور سوارش می‌كنند چقدر ناراحته، هستند اینطور افراد هم هستند ولی بعضی‌ها نه اصلا دلشان لك می‌زند و پر می‌زند برای اینكه یك دفعه سوار این ماشین‌ها بشوند. خوب بالاخره حفظ جان واجب است، بله ایشان تا یك نگاهی كردند گفتند الی جهنم وبئس المصیر پیدا بود كه نیازی به توضیح نداشت. بعد رو كردم به آقا و گفتم آقا شما از این ماشین‌ها نمی‌خواهی گفت آقا جان ما ارزش ندارد اینها برای آنهایی هست كه اینها ارزش دارد جانشان ما كجاییم؟ آنها كه جانشان ارزش دارد برای حفظ اسلام حتما باید اینها باشند، علی كل حال عمره هم همینطور است خلاصه ما در مسجد الحرام روبروی مستجار نشسته بودیم یك دفعه نگاه كردیم دیدیم شلوغ شد آن وقت كنار ما چندنفر بودند دیدیم اینها به جای اینكه قرآن بخوانند آقا توی مسجدالحرام دیگر كه نمی‌آیند بنشینند غیبت كنیم حرفهای لغو و بیهوده بزنیم! آقا بنشینید قرآن بخوانیم، النظر الی الكعبة عباده نگاه كنید ببینید اینجا دیگر گیرتان نمی‌آید هرمقدار كه انسان به این كعبه نگاه كند از آن كیفیت ربط بین ظاهر و باطن، استجلاب آن باطن را برای خودش می‌كند این توجه، ارتباط دادن نفس است به باطن نه اینكه فقط نگاه كردن وقتی كه شما به یك چیزی نگاه می‌كنی چرا می‌گویند به زن نامحرم نگاه نكن؟ البته یك نظر حلال است نظر دوم را نگاه نكنی چرا می‌گویند به زن نامحرم نگاه نكن؟ چون همین‌كه نگاه می‌كنی خودت را هم می‌بری جزو آن می‌كنی نفست را متوجه آن می‌كنی و خیال و نفس و ذهن همه در آن متمركز می‌شود چرا می‌گویند وقتی كه یك كسی دارد می‌رود اهل شئونات و دنیا است نگاهش نكن؟ چرا می‌گویند وقتی چندتا ماشین دارد از یك جا رد می‌شود وخیلی شلوغ می شود، نگاه نكن؟ چرا چون میروی توی آن می‌روی توی این دنیا و این حال و هوا، آنها چندتا ماشین با خودشان راه می‌اندازند كه تو نگاه كنی اگر تو نگاه نكنی، خر هم آنها را سوار نمی‌كند نه اینكه آنها سوار خر نشوند. این نگاهی كه می‌كنی این نفس خودت را و ملكوت خودت را می‌بری در ملكوت او لذا تاثیر می گذارد. این كه می‌گوید النظر علی الكعبه العباده یعنی ملكوت خودت را ببر در ملكوت كعبه هم در توجه به ظاهر این ظاهر وقتی كه توجه می‌كند همراه با آن توجه برزخ، مثال و ملكوت دیگر بسته به اینكه شخص در چه مرتبه‌ای است هرچه بالاتر، بالاتر وقتی كه مرحوم آقا وآقای حداد و امام زمان ﴿علیه السلام﴾، ... مگر امام زمان نگاه نمی‌كند به كعبه، امام زمان هم نگاه می‌كند به كعبه او هم كه هرسال مشرف می‌شود به كعبه نگاه می‌كند با اینكه تمام ارزش كعبه به وجود امام است و بدون امام كعبه یك كلوخی بیش نمی‌ارزد، كلوخی كه با او دیوار می‌سازند وجود امام است كه به كعبه ارزش می‌دهد و آن نفحاتی كه از جانب ملكوت كعبه بر نفس انسان می‌آید واسطه‌اش امام است، امام نباشد به اندازة سرسوزن هم گیرمن و شما نمی‌آید، سر سوزن، یك سر سوزن گیر من و شما نمی‌آید ولی همین امام وقتی كه به كعبه نگاه می‌كند چی می‌فهمد؟ چه چیز را درك می‌كند؟ پیامبر وقتی كه قرآن را ﴿معمولًا ابن مسعود قشنگ قرآن می‌خواند صدای محزونی داشت﴾ ابن مسعود برایش می‌خواند گریه می‌كرد، این چه چیزی را درك می‌كرد چه چیزی را می‌فهمید؟ آیا همانطوری كه ما از اول تا آخر قرآن را هرّی می‌خوانیم و یك قطره اشك هم برایمان نمی‌آید هیچی، هیچی هم حالیمان نمی‌شود، ولی او نه، او گریه می‌كرد او متحول می‌شد او رنگش قرمز می‌شد خلاصه اینجا یك خبرهای هست كه ما نمی‌دانیم ولی همین‌قدر می‌دانیم هست چون دیدیم خودمان، مسائل را دیدیم از بزرگان دیدیم. اسم حج كه می‌آمد مرحوم آقا اشك از چشمشان می‌آمد، همینطور می‌نشستندواشك می ریختند، این از حج چه می‌فهمید؟ شما همین را نسبت به امام زمان بالاتر، آن هم همین است شما فكر كردی امام زمان كه هرسال حج می‌رود همین‌طوری است بلند شویم برویم آنجا حالا كه بیكاریم بلند شویم برویم آنجا، نه امام زمان هم می‌رود از آن حج استفاده می‌كند منتهی استفاده‌ای كه او می‌كند با استفاده‌ای كه ما می‌كنیم ما بین الارض والسماء فاصله است هركی به حسب خودش، استفاده‌ای كه ما بكنیم، خیلی استفاده بكنیم حالمان خوب بشود تغییر و تحولاتی در ما پیدا بشود چه بسا مسائلی پیدا بشودو خوابی ببینیم دیده شده افرادی كه در حج می‌روند خوب در آنجا خوابهایشان فرق می‌كند اینها همه بخاطر آن تأثراتی است كه برای اینها حاصل می‌شود از تاثیرات آن امكنه و آن فضاها، خوب امام زمان هم همین است!؟ نه آقاجان در یك عالم دیگری است آن در یك فضای دیگری است آن هم كه به كعبه نگاه می‌كند آن هم دارد در آن مرتبه خودش سیرش را می‌كند. ـ حالا این آقا نشسته دارد شروع می‌كند به غیبت كردن فلان آقا این كار را كرده همین آقای كه ما دیشب دیدیم بدون پاسدار، البته پاسدار كه آنجا نیست از همین شرطه های سعودی اینها همراهش نبود شروع كرده فلان حرفها فلان یعنی آنقدر بلندبلند حرف می‌زد می‌خواستم بگویم ساكت باش اینجا جای این حرفها نیست بلند شو برو بیرون بزن برو توی مسافرخانه‌ات بزن آمده ای مكه نشسته ای در مسجدالحرام غیبت می‌كنی از این و آن حرف می‌زنی؟ درست نیست همین كه داشتند حرف می‌زند یك دفعه همهمه شد، ما سمت چپ نگاه كردیم دیدیم همان دیشبی دارد می آید ولی با چه هیبتی این مسجد الحرام حالا مسجدالحرام است حالا سه تا شرطه از این طرف و از سمت چپ و راست و از عقب و جلو، حالا درست شد!! آخر هرچیزی زیبنده‌اش یك چیز است بالاخره حساب و كتاب دارد كار خدا كه مثل ما نیست حساب و كتاب دارد! بعد هم این افراد هم افراد كم‌كم جمع شدند و این را دارم می‌گویم كه چشم و اینها را نگاه كنید همه ما در خیالاتیم همه‌مان در اوهامیم یك دفعه آقا سی چهل نفر دورش جمع شده بودند، این دیگر مثل دیشب نبود كه همینطور كله را بیندازد پائین و بیچاره مثل كشتی شكسته و طوفان زده، نه دیگر با همه خوش و بش و دست تكان می‌داد و لابد به كعبه هم یك دستی تكان داد مورد لطف قرار داد! بعد دیگر در این موقع رسید اینها تا نگاه كردند فلانی فلانی بلند شو برویم عكس بیندازیم آقا چندنفری آمدند همین‌هایی كه داشتند غیبتش را می‌كردند! این مردم همین هستند نه به پیششان می‌شود نگاه كرد نه به ... خلاصه نیششان آنهایی كه دم دست هستند شروع كردند عكس انداختن و فلان كه با حاجی فلان حاجی فلان مثلا ما در اینجا عكس انداختیم آن هم رفت و بعد آمدند نشستند، دیگر غیبت تمام شد هیچی دیگر عكس انداختند و مساله حل شد گفتم خیلی خوب شد اقلًا حسنش این شد كه اینها را از این غیبت كردن در مسجدالحرام نجات داد. آقا با كبكبه و دبدبه بالاخره اینها همه اعتباریات است.

 بزرگان آمدند راه را به ما نشان دادند و گفتند قضیة این راه این است كه تا آدم رو خدا خلق كرد و آدمیزاد را خلق كند. مردم در یك حال و هوای هستند تو خودت را در آن حال و هوا نیانداز، راه این است و مسیر این است و برو به فكر خودت باش و این خلاصه این قضیه هست یعنی مساله بروبرگرد ندارد و ما هم نباید فریفته اعمال خودمان بشویم، باید مرتب حالات خودمان را چك كنیم و مواظب باشیم بر اینكه به آن مصیبتی كه دیگران مبتلا نشدیم به آن مصیب ما مبتلا نشویم والا شكلش تغییر می كند، هیچی امروز این فردا آن هرروز یكی می‌آید و چندروزی بساط و معركه‌ای راه می‌اندازد و می‌رود و بعد معركه را به دیگری می‌سپارد، ما این وسط گرفتار معركة دیگران شدیم و از خود غافل. بروید نگاه كنید ببینید بزرگان چه گفتند توی كتابهایشان واقعاً مطلب را تمام كردند این عبارتی را كه ایشان مرحوم آقا نقل كردند از آقای حداد در كتاب روح مجرد این اصلًا برای ما همین یك جمله واقعاً تمام می‌كند مطلب را می‌گویند فلانی گفت كه همه رفتند شروع كردند یكی یكی زیرپای افراد را خالی كردن و از دور شما آمدند پراكنده كردند. خوب بكنند، حالا من دارم می‌گویم زبان حال ایشان یك زحمت كمتر یك دردسر كمتر، جهنم خوب این جهنمش را من دارم می‌گویم حالا آنها ادب داشتند مثل ما بی‌ادب نیستند آنها نمی‌گفتند من می‌گویم به جهنم یك دردسر كمتر یك زحمت كمتر حالا یك خرده، دیگر هم چیزتر بودیم یك حرف دیگر می‌زدیم، چیزهای كه خدا خلق كرده گاهی اوقات به درد می‌خورد. درست شد بعد می‌گوید كه با آقاسیدمحمدحسین هم صحبت كردند، با او حرف می‌زدند رفیق دارد رفیقش فلانی است او هم در او تاثیر می‌گذارد. آقای حداد فرمودند: اولًا اینكه او كوه است وانگهی او هم رفت كه رفت وقتی ما خدا را داریم حالا آقاسیدمحمدحسین هم برود! ببینید فقط همین یك حرف است، اصلا شما لازم نیست آقای حداد را دیده باشید با صحبت‌هایش مانوس بوده باشید. از این شخص را اصلًا شما نشناخته باشید كه این فرد عارف است ولی الهی است، نظیرش در دنیا وجود ندارد نظیرش كه هیچی ناخنش در دنیا نیست والا نظیر گفتن غلط است واهانت به اینهاست. اصلا اینها را ندانید همین یك كلمه ـ عزیزترین افراد در دنیا مرحوم آقا بودند نسبت به ایشان، بنده این را می‌دیدم خودشان هم آوردند وقتی كه ایشان می‌رفتند می‌خواستند برگردند تا یك هفته بعد از مراجعت ایشان، نه آب داشتند نه غذا داشتند اینها را افراد به من می‌گفتند زن و بچه‌شان به من می‌گفتند وقتی كه ما می‌خواستیم برگردیم یك طوری ترتیب می‌دادیم كه ایشان نفهمد كه چطوری از منزل خارج شدیم همه اینها محفوظ. اصلًا قبل از اینكه ایشان بخواهند بیاید از پانزده روز قبل آقای حداد بشارت می داد، آن موقع كه نامه و تلفن نبود از همان باطن، می گفتند آقا سیدمحمدحسین می‌خواهد دوهفته یا بیست روز دیگر، این خانواده آقای حداد منتظر بودند كه مرحوم آقا می‌خواهند بروند با تمام اینها ببینید این در چه وضعیتی قرار دارد كه می‌گوید آقاسیدمحمدحسین هم رفت كه رفت. این در چه استقامت و در چه متانت و در چه استحكام و احكام و اتقانی قرار دارد كه فقط و فقط خدا بر همه وجود حاكم است و دیگر هیچی نیست. بقیه می‌گویند ما فقط خدا را داریم ولی وقتی بالا و پایین می‌شود می‌فهمیم كه نه بابا قلابی بوده. «ما این خدا را فقط داریم وهمه را از خدا می بینیم» را خیلی شنیدیم در مدت عمرمان ولی یك مقدار این قضیه این طرف و آن طرف بشود یك مقدار به مساله پایین و بالا برود آن موقع كه وفاق توقع ما پیش می‌آید باید انسان همه را از خدا ببیند، خدا كمك كرده است، خدا اینطور ... ولی همین كه یك مقدار قضیه خلاف میل ما بشود فحش از اول تا آخر را می‌گیریم به بالا و پائین همه و چنان به همه چی شد بابا؟! تو كه می‌گفتی خدا یك دفعه چی شد صبر كن بابا! یكدفعه همه چی را می‌ریزد دور. اما این می‌گوید نه آقاسیدمحمدحسین رفت كه رفت. اتفاقا اگر ما باشیم گاهی اوقات ممكن است یك همچنین مطلبی كسی بگوید به آدم بربخورد فرض كنید پدر آدم بیاید به من بگوید آقاسیدمحمدمحسن هم رفت كه رفت پس ماندیم چه؟ ای بابا می‌نشینیم با خودمان فكر می‌كنیم مثلا چیز دیگر هم می‌توانستید بگویید، ولی همین مطلب را كه انسان می‌شنود باید بر اعتقادش اضافه بشود باید بر استقامتش اضافه بشود باید بر این اطمینان اضافه شود. باید بفهمد كه راه كجاست؟ بفهمد كه صدق كجاست؟ بفهمد كه حقیقت كجاست؟ این مطالب می‌آید و آن حقیقت را برای انسان نشان می‌دهد بابا اینجاست، بقیه نه دنبال این هستند تا رفت می‌رود خانه اش فلانی چی شد؟ دلت از ما گرفته؟ ـ نه در مسائل شخصی مسائل شخصی خوب آدم می‌رود از دل درمی‌آورد ـ ولی مساله یك مساله اعتقادی و كلی است رفت كه رفت نه نه خوب نیست بعد می‌فرستد دنبالش بگوید بیاید این خوب نیست برود وزنه‌ای است الان دارد می‌رود وزنه‌ای است این طرف ترازو می‌آید پایین در مقابل آن طرف و ترازو سنگین‌تر می‌شود آن طرف، شما سلوك باسكولی نشنیده بودید ما شنیدیم كه باسكولی هم داریم كم و زیاد دارد این مساله اینها همه اش به خاطر چه است؟ این همه اش بخاطر تخیلات است ما در تخیلات هستیم و آن خیالات است كه ما را به این سمت و به آن سمت می‌كشاند. بی‌خود نمی‌شود.

 منشاء انتزاع باید وجود داشته باشد تا انسان بخواهد یك چیزی را انتزاع كنید این قاعده قاعده‌ای است كه همه جا این مساله به درد می‌خورد یعنی اصلا زندگی انسان، تفكرات انسان، معاشرات انسان بر اساس اعتباراتی است كه آن اعتبارات به اعتبار معتِبر از یك منشاء انتزاع این نشات می‌گیرد. گرچه آن منشاء انتزاع یا منشاء انتزاع نفسی است یا منشاء انتزاع خارجی است یعنی یا در خارج چیزی وجود دارد یا انسان خارجی را برای او قرار می‌دهد یعنی خود انسان می‌آید یك خارجی برایش درست می‌كند می‌گوید فلانی این است پس قضیه اینگونه است. می گوییم اقا فلانی این نیست. یعنی این نفس خودش را به آن وجود خارجی می‌دهد و او را متصف به این می‌كند حالا كه این نشد پس من این كار را می‌كنم اینجاست كه انسان اگر منشاء انتزاع خارجی نباشد انسان باید برود سراغش و خودش را درست كند تا اینكه آن اعتباریات و آن منتزعاتش منتزعات صحیحی باشد.

 واقعا این دروس فلسفه و عرفان، بخصوص فلسفه واقعا اینها عجیب تحولاتی در ذهنیات انسان اینها بوجود می‌آورند و واقعا كسی بخواهد این فلسفه را جامة عمل بپوشاند. یعنی چنان فلسفه انسان را در چهارچوب و نظام درمی‌آورد كه بر همه آرائش تاثیرگذارخواهد بود بر فقهش، بر مسائلش، بر اداره‌اش، بر مدیریتش، بر تدبیرش بر همة امور، كیفیت نظراتش، مگر اینكه یكی بخواهد همینطور سطحی بخواند و بعد هم فقط همین نفس ممارست با این مطالب مدّنظرش باشد این چندان نمی‌تواند بهره ببرد.

 تلمیذ: در مساله زیارت امام كه فرمودید ظاهر وباطن وقرب وبعد ندارد، پس زیارت برای چیست؟

 استاد: خوب آن مساله نفس و تعلقات نفس آن سرجایش است تعلق نفس یك تعلق الهی است كه خدا قرار داده. همانطوری كه آن حضور معنوی در اینجا هست خود ظاهر هم خودش دارای تاثیر است چرا ما به زیارت امام رضا می رویم؟ خوب امام رضا همین جا هم هست، رفتن خدمت حضرت و قبر حضرت را زیارت كردن و بدن حضرت را از نزدیك زیارت كردن این توجه خود همین موجب انقلاب و تحول انسان می‌شود همین كه آدم می‌رود و خودش را در كنار او احساس می‌كند در واقع بدن نیست آن ظاهر از آنجائی كه خودش مرتبه‌ای است از مراتب حضور از آن نظر نه جنبه خاكی جسمیت چون خود ظاهر یك مرتبه از مراتب حضور است ودر كنار حضور، ظاهر آن روح تعلقش بیشتر است به شخص. سیدالشهدا كه در شهادت حضرت علی‌اكبر می‌گوید كه علی الدنیا بعدک العفی برای چی است؟ مگر حضرت نمی‌دانند كه خودشان یك ساعت دیگر دو ساعت دیگر خودشان می‌روند مگر خودشان نمی‌دانند كه این الان به چه جاهایی دارد می‌رسد به چه مقاماتی دارد می‌رسد با این وضعیت همه را می‌داند از حضرت یك سرسوزنی هم مخفی نیست ولی دیگر تعلق ظاهر هست یا نه؟ بالاخره شما بچه‌اتان را در این وضعیت ببینید ناراحت نمی‌شوید؟ بالاخره این تعلق ظاهر كه لازمة خود ارتباط نفس است با این دنیا وگرنه در آنها هست و بیشتر هست این اتفاقا در این تعلق اولیای الهی قویتر هستند و لطیف‌تر هستند مثلا آنقدری كه یك بچه‌های ما كه می‌خوردند زمین در زمان مرحوم آقا ما آنقدر ناراحت نمی‌شدیم كه ایشان ناراحت می‌شدند یا یك اتفاقی می‌افتاد برای ما عادی بود ولی ایشان تحت تاثیر قرا می گرفتند چرا اینطور شد چرا فلان شد. یا اینكه یك چیزی از ما می‌خواست مثلا بچه كوچك بود انها هم راهش را خوب یاد گرفته بودند تامی‌دیدند از ما بخاری بلند نمی‌شود می‌رفتند سراغ بابابزرگشون بستنی، آب نبات می خواستندخوب ایشان هم می‌گفت بروید برایشان بخرید و این جنبه، جنبه پدربزرگی نیست آن جنبه رأفت است، این را حتی در غریبه‌ها هم می‌دیدم حالا نه نسبت به بستگان ایشان نسبت به غریبه‌ها این جنبه قوی‌تر و به نحوی كه برای ما موجب تعجب بود و بعد حتی این مساله بالاتر می‌رود و نسبت به افراد بزرگ هم این مساله پیدا می‌شود. و مسائلی كه برای بزرگسالهای غریبه‌ها ما می‌دیدیم گاهی اوقات این طرف و آن طرف می‌رفتیم با ایشان یك چیزهایی كه مشاهده می‌كردیم ناراحتی‌هایی كه برای بزرگ است بچه بزرگ است، زن بزرگ است، پیرمرد است، فلان است آنقدری كه ایشان می‌دیدیم تحت تاثیر قرار می‌گرفتند ما حالا یك مقدار ناراحت می‌شدیم ولی می‌دیدیم اصلا ناراحتی ایشان اعتباری و تصنعی نبوده است اصلًا جدّی وضعشان به هم می‌ریخت اصلا به‌طور كلی وضعشان به هم می‌ریخت در این قضیه یك مساله عجیبی من از ایشان یك دفعه دیدم خیلی عجیب خیلی عجیب ایشان بیمارستان قلب بودند البته از سی‌سی‌یو به بخش آمده بودند من بودم با ایشان، من در سی‌سی‌یو خیلی نمی‌رفتم در بخش بودیم یك روز یك عده‌ای آمدند، هر روز این دكترهای بیمارستان خوب با ایشان آشنا بودند و می آمدند دكتر اعتمادی، دكتر بیرجندی، دكتر افروزدوست، دكترزادهوش اینها می‌آمدند دكتر فیض آن هم دكتر قلب بود یا كلیه، دكترافشار، دكتر خوارزمی اینها می‌آمدندو اینها هم مختلف بودند سلیقه‌هایشان مختلف بود یك روز دكتر فتاحی آمد ـ دكتر فتاحی بعد نماینده مجلس شد هم خودش هم خانمش اتفاقاً هم هردو آدمهای خوبی هستند مخصوصاً خانمش آن هم زن، زن خوبی است آمدند بعد دكتر فتاحی جراح قفسه سینه بود، از دكترای متدین بیمارستان قائم بود اینها آمدند و مرحوم آقا روی تختشان نبودند آمده بودند روی صندلی نشسته بودند اینها آمده بودند ایستاده بودند چون صندلی نبود، ایشان گفت كه فلان آقا كه الان فوت كرده آن شخص عضو قضایی بوده ولی الان دیگر مرده، ایشان حكم داده است و نوشته است كه جنین‌ها را می‌شود تا قبل از چندماه سقط كرد و اشكالی ندارد! و حكمش هم آمده به بیمارستان و به همه داده اند و منتهی در سطح عموم پخش نشده فقط به دكترها و بیمارستانها داده ایم ایشان گفتند جداً ایشان یك همچین كاری كرده؟ گفتند بله، من یك دفعه دیدم ورق برگشت ایشان رنگش قرمز شد ورگهای گردن متورم شد. گفتم خدا خیرت بدهد چه وقت گفتن بود؟ عكس‌العمل ایشان را خوب ما می‌دانستیم ایشان رنگش قرمز شد این رگهای گردنشان متورم شد و گفتند من در روز قیامت با دست خودم این مرد را در قعر جهنم خواهم افكند!. گفتیم حسابش رسیده شد، با دست خودم در روز قیامت این مرد را در قعر جهنم خواهم انداخت. من فهمیدم مساله چیست؟ كه چرا ایشان اینطوتغییر كردند، مساله‌ای نبود كه این آمده یك حكم خلاف شرع داده است نه مساله این بود كه ایشان در آن موقع تمام این جنین‌های كه بواسطه این حكم همه سقط می‌شوند را با خودشان مرتبط می‌دیدند. این دیگر یك عالم دیگری است كه ما نمی‌دانیم، التفات می‌كنید چه دارم عرض می‌كنم ما اینها را نمی‌فهمیم ما این مسائل برایمان قابل هضم نیست ولی ایشان در آن موقع تمام این جنین‌ها كه از این حكم به بعد اینها می‌بایستی یك انسان بشوند به دنیا بیایند زندگی كنند، لا اله الا اللَه بگویند، عمرشان را سپری كنند، به آن مراتبشان برسند چه بسا بعضی از اینها به مراتب كمالیه می‌توانستند راه پیدا كنند، تمام اینها همه مضمحل و همه باطل و همه محو و همه نابود شدند این قضیه باعث شد كه ایشان اینقدر به هم بریزند و به‌طور كلی حالشان به یك همچین چیزی بشود. فعلا كه آن آقا جایش خیلی عالی است. مشخص است مثل اینكه آقا به وعده‌شان عمل كرده از این كار اولیا خیلی باید ترسید، آدم حواسش باید باشد پا روی دم شیر نگذارد كه خلاصه این شیرها، فیل می‌اندازند. این جهت قضیه و این ربط با این مساله را من از ایشان در طول حیاتشان گاهگاهی مشاهده می كردم در موارد مختلف، اصلًا ربطی به قوم و خویش هم نداشت، اینها باید زمام دار شریعت باشند این اصل است. همه ما در تخیلاتیم در اعتباراتیم، لذا از این نقطه نظر تعلق نفس اتفاقاً آنها هزارها برابر از ما قویتر می‌شوند هزاربار دقیق‌تر و حساسیت بیشتردارند.

 تلمیذ: روایتی را مرحوم آقا در ملكوت نماز آورده اند كه شیطان به فرد ساجد میگویدسجدت و ... عصیت، آیا در اینجا غبطه هم می خورد؟

 استاد: خوب البته تا یك احساسی در ما نباشد كه این حرف را نمی‌زند این انتصاب این مساله به خودش حكایت از یك واقعیت درونی می‌كند چون به خودش دارد می‌گوید فرض كنید سجدت خوب این مساله ای است كه به او برمی‌گردد. ولی اینكه می‌گوید عصیت، این یك وضعیتی است كه دارد می بیند خودش بالاخره محروم شده از این به واسطه این استكبار واستکبرت ام کنت من العالین این بواسطه این محروم شده و لذا درك مساله ـ یا بطور صحیحی ادراك مساله چون ما درك نداریم ادراك داریم به غلط درك آمده ـ این مساله شعورش برای شیطان یك امر مسلم است منتهی وضعیت شیطان یك وضعیتی است كه همین الان این حیثیت حتی دراو هست یعنی اگر حتی همین الان هم این آدم را خدا دوباره درست بكند دوباره شیطان همین استكبار را می‌كند و همین ادراك را دوباره دارد و همین شعور را دارد و همین عدم سجده را دوباره انجام می‌دهد و دوباره همین مهلت را از خدا می‌خواهد و می‌گوید كه حالا كه اینطور شد پس ما خلاصه شروع می‌كنیم به اغوای بقیه یعنی خودمان كه به یك جایی نرسیدیم وبه نان نرسیدم بقیه را هم از نان خوردن می‌اندازیم یعنی یك همچنین مرضی دارد این جناب شیطان كه نه خودش می‌خورد نه می‌گذارد بقیه بخورند. منتهی یك وقتی شخص نمی‌فهمد این الان نمی‌فهمد و جامد است ولی وقتی كه می‌فهمد و به آن چیزها پی می‌برد مراتب را درجات را پی می‌برد و نظیر این روایات هم زیاد است پیغمبر وقتی كه به دنیا آمدند شیطان همه را جمع كرد و گفت ...؟ استغفار وقتی آمد شیطان چه كرد؟ امیرالمؤمنین فرمودند من این صدای رنین شیطان را می‌شنیدم كه اظهار یأس می‌كرد ورنین به معنای همان رنّه است كه از نفس برای یأس ولهف یعنی آن حالت یأسی كه برای انسان به واسطه عدم دسترسی به متوقع خودش پیدا می‌شود كه می گویند والهفاه كه یعنی مایوس از دسترسی به امیال خودش شده، اینها همه حكایت از آن جهت دو حیثیت مخالف می‌كند كه این یكی حیثیت، حیثیت ادراك آن مراتب است حیثیت دوم حیثیت ذاتی است كه ذات خراب است و آن خلاصه در مقام استكبار خودش باقی می‌ماند این دو جهت هست. این دوجهت در ما هم هست همین دو جهت در ما هم هست اینهایی كه چشم نداشتند ببینند كه اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام دور امیرالمؤمنین هستند مگر چقدر بودند؟ ده نفر پانزده نفر بیست نفر این ده پانزده تا را نمی‌توانستند ببینند. بابا شما یك لشگرید! حالا ده تا هم دور علی باشند ده تا را هم نمی‌توانستند ببیند مدام مسخره می‌كردند یك چیزیش می‌شود. از یك طرف می‌فهمید كه خبر اینجاست این را می‌فهمد اگر بفهمد خبری نیست دیگر مسخره نمی‌كند. می‌فهمد كه اگر خبری هست اینجا پیش علی این خبر است و آن طرف هم ابوبكر واینها همه طبل توخالی هستند ارزشی ندارند اینها، این را می فهمد از یك طرف به خاطر نفسانیات می گویدخوب بلند شو برو؟ می‌گوید نمی روم یعنی این دو جنبه را خود ما هم داریم همه‌مان داریم خوب بالاخره انسان از این مسائل بیرون بیاید وباكلیه كارش یك طرفه بشود والا همه داریم فرض كنید در همین جریاناتی كه پیش آمده بود و مرحوم آقا دركتابشان نوشته اند آنها رفتند و برای خودشان یك عده‌ای و دارودستكی تشكیل دادند خوب دیگر به این طرف چه كار دارید؟ خوب رفتید دیگر چكار به این طرف دارید؟ نه یكی یكی بروید خانه او، او را بِكشید. خوب خودش دارد می‌فهمد یا می آید یا نمی‌آید، خوب تو چرا بلند می‌شوی خانه او، هی زنگش را فشار می‌دهی كه آقا چرا دنبال حسن و حسین می‌روی؟ چرا فلان می‌كنی؟ اینها سنی هستند، اینها روضه توی خانه هایشان نمی‌خوانند، اینها قبر ابوحنیفه و شیخ عبدالقادر و تهمتهای غیر واقعی، به بنده خدا آقای حداد چه تهمتهایی می زدندند، بابا اقلًا یك چیزی بگویند كه بشود توجیهش كرد آقای حداد سر قبر ابوحنیفه رفت؟ او كه از كربلا به زور بیرون می‌آید آن وقت بلند شود برود قبر ابوحنیفه! واقعاً آدم وقتی چیزهای بعد را دید بابا صد رحمت به آنها. نشستند هی تهمت زدندند چی هستند اینها؟ برای چی؟ به چه خواستی تو می‌رسی؟ به چه توقعی می‌رسی؟ توقعت چیست؟ خیلی خوب تو راهش را پیدا كردی شما نیاز به استاد نداری وبه توحید رسیدی و به همه مراتب رسیدی نوش جانتان مبارك، ما به كار شما كار داریم؟ خوب بفرما برو دیگر دیگر چرا بلند می‌شوی هی می‌روی یكی یكی زیرپای این زیرپای می نشینی افرادی بودند در آن موقع می رفتند وحرف می زدند و بار این طرف را زیاد می كردند می‌گوید آقا فلانی این را می‌گوید بابا به خدا دروغ است تهمت است. این مال چی است؟ این بخاطراین است كه خودش می‌فهمد دروغ است منتهی این دروغ را برخودش هم می‌خواهد مخفی كند، اگر نفهمد دروغ است یا راست است خوب سرش را می‌اندازد می‌رود، اینكه می‌روی سراغ این سراغ آن مال چی است؟ یك بنده خدایی بود با ما مدتها بود ارتباط نداشت البته سابق ارتباط داشت ولی تا حدود هفده یا هیجده سال ما دیگر ایشان را اصلا ندیدیم تا اینكه یكی دوسال اخیر ارتباطی پیدا شد و بنده خدا به ما هی اظهار محبت و اینها می‌كند. یك دفعه اخیراً به من تلفن زد گفت آقا یك چندنفری آمدند خانه ما، ما را هدایت كنند گفتم خوب چطوری هدایتت كردند؟ گفت اول شروع كردند به تو فحش دادن، به آنها گفتم احمقها اگر می‌خواهید هدایت كنیدآخراین رسم هدایت است؟ بلند شوید بروید گم شوید! حالا هی من می‌خندیدم می‌گفت چرا می‌خندی؟ بگذار بگویم، گفتم نمی خواهد بگویی، این بابا را كه من كه هیجده سال بود كه ندیدمش و من هم كه نرفتم سراغش خودش آمد سراغ من نه اینكه من بروم سراغش، ولی شما نگاه كن، او آن وقت این حرف را به او زده گفته این بیست سال شما كجا بودی؟ چرا الان پیداتون شده؟ خودش اتفاقا آدم اهل بحث است همه را چنان مالونده كه دست از پا درازتر از خانه اش بیرون رفتند. ایشان هم پزشك خبره‌ای است و هم اینكه از نظر سواد اهل درس و مطالعه است و در دانشكده هم درس معارف می‌دهد گفته بابا آن كه نیامده، من رفتم سراغش و تازه به عبارتی گفته تو خیال می‌كنی رفتن من همینطوری بوده؟ من وقتی كتابش را مطالعه كردم وقتی كتاب اول و دوم را مطالعه كردم دیدم ایشان یك مطالبی را گفته است ... تو خیال می‌كنی ما همینطوری رفتیم و تازه اینكه او ادعایی ندارد به آنها گفته ایشان در عرض دو ساعت یك كلمه به من نگفته است، فقط رفتیم سلام علیكم حالتان خوب است. شما دنبال چی می‌گردید ایشان كه این حرفها را به من نزده شما آمدید دارید این حرفها را به من می‌زنید شما خیال می‌كنید من گاوم من خودم سیصد دفعه آقا را تستش كردم شما خیال می‌كنید همینطوری بوده بله ما حرفی نداریم ولی می‌آئیم آنجا جلوی شما صحبت می‌كنیم و بحث می‌كنیم اگر ثابت شد ما می‌پذیریم، دیدیم سرشان را انداختند پائین آن آقایی كه وضعیتش آنطور است او كه سنش شصت سال است آمده مالوندتش به سینه دیوار چسبانده آن وقت دیگر بقیه افراد كه جای خود دارند درست شد. گفته همین یك كار شما ببینید همین یك كار شما دلیل بر بطلانتان است شما بیست سال كجا بودید؟ شما بیست سال سراغ من آمدید چرا الان پیداتون شد؟ آدم باید فهم داشته باشد فكر داشته باشدوفكر داشته باشد تو كه الان می‌گویی ما الان نیاز نداریم ما آقای انصاری را دیدیم همه چی ایشان را برای ما تمام كرده بسیار خوب برو جلساتت را تشكیل بده، دیگر هی رفتن و هی سراغ این رفتن و سراغ آن رفتن این چه انگیزه‌ای است این همین است می داند اینجا یك خبری است اگر خبری نبود ولش می‌كرد می‌گفت بگذار برود چون می‌بیند یك خبری است و این هم از نظر نفسانی نمی‌تواند خودش را رها كند از نفسانیت و برود اینجا، این نفس شروع می‌كند به بهم ریختن واینكه حالا به این ضربه بزنیم اودنبال انتقام گرفتن از جهل خودش است داره الان از جهل خودش انتقام می‌گیرد یعنی این جهل باعث شده است كه این به جهل نسبت به راه علم دارد كه حقیقت اینجاست او هم می‌گوید در باز است بلند شو بیا او كه نمی‌گوید در بسته است آقای مطهری بلند شد رفت پیش آقای حداد برگشت و گفت این سیدمحیی است آقای كرمانشاهی او رفت گفت ما هرچی سوال می‌كنیم گفت دارد جواب می‌دهد هركی پیشش رفته در آن افرادی كه می‌آمدند و ایشان صحبت می‌كردند می‌گوید فرد یك فرد غیرعادی است در را هم كه نبسته ایم در باز است خوب بفرمائید بیاید صحبت كنید بحث كنید اگر ما محكوم شدیم خوب بلند شوید بروید این حرف ما است تو كه یك همچین وضعی را می‌بینی آقاجون بجای اینكه بروی زیرآب این و آن را بزنی، بجای آن بلندشو برو جلوی بقیه زیراب این را بزن یك دفعه همه را راحت كن، یك مناظره راه بیاندازد زیرابش را بزن، بیست نفر نشستند و دیگر نمی‌تواند حرف بزند، اما آنجا دیگر این حرفها نیست یكدفعه همه چیزشان می رود هوا! وهباءً منثورا می شوند. لذا چكار می‌كند؟ از این پشت می آید آن یكی را برویم ببینیم آن یكی را برویم از آن طرف ردّ كنیم این یكی كه از این در آمده خوب فلانی هم آمده آخیش یكی كم شد آخیش دلمان خنك شد یك نفر كم شد، ولی نه امیرالمؤمنین می‌نشیند توی خونش همه رفتید بروید احمقها اگر من دلم می سوزد بخاطر دین خود شما دلم می سوزد بخاطر عاقبت خودتان دلم می‌سوزد. بروید همه‌تان دنبال ابوبكر! من هم می‌روم توی خانه می‌نشینم یك بیل دست می‌گیرم فردا می روم بیل می‌زنم قنات می‌كنم كارهای زراعتی بدنبال كارها و اشتغالات علمی می‌روم قرآن را جمع می‌كنم به قرآن حاشیه می‌زنم، شرح می‌كنم و كارهای علمی كارهای به اصطلاح علمی‌ام را اینطوری انجام می‌دهم. لذا این افرادی كه رفتند یكی یكی آمدند خدمت امیر المومنین علیه السلام اول سه چهار نفر بودند بعد در عرض چندماه تقریبا حدود چهل نفر جزء حواریون امیرالمؤمنین بودند و فهمیدند كه اشتباه كردند. بالاخره مراتب ایمان افراد و فهم افراد مختلف است، مراتب فهم افراد فرق می‌كند، بالاخره این هست كاریش نمی‌توان كرد. این الان نه می‌تواند برود آنجا و نه می‌تواند از فهمش دست بردارد، شیطان هم همینطور آن وقتی كه بنده سجده می‌كند آن كیفیت اتصال سجده را احساس می‌كند شیطان خیلی دقیق است. قشنگ میزان و مرتبه هر شخص را می‌داند. كه چقدر این شخص جلو رفته چقدر عقب رفته است چقدر نزدیك است و خیلی عجیب اینكه چطور خدا به او همچین قدرتی داده كه در برزخ وحتی ملكوت انسان هم می‌تواند این نفوذ كند خیلی حتی برای بزرگان كه قبل از اینكه به آن مقامات اخلاص و اینها برسند و به خلوص مبدل بشود برای آنها هم حتی شیطان هست در همان جا هم هست، در همان جا كه حتی حجابهای ظلمانی به حجابهای نور تبدیل می‌شود در آنجا هم هست حتی تخرق ابصار القلوب حجب النور فتصل الی معدن العظمه در آنجا هم ما حجابهای نوری داریم یعنی خیال نكنید شیطان فقط انسان را به عرق و ورق و شطرنج كه دیگر حلال شده اینكه دیگر شیطان نیست، عرض كنم به این چیزها دعوت می‌كند نه شیطان یك موجودی است كه این فقط و فقط كاردش به توحید كارساز نیست فقط. مادون توحید مادون توحید حتی هرچه از مظاهر جمال هم می‌خواهد باشد كه در چهارچوب حجابهای نور قرار دارد آنجا هم راه دارد، یعنی حورالعین را می‌آید بغل آدم می‌گذارد تا آدم را از توحید باز بدارد. حالات خوش وجذبات و جلوات را برای انسان می‌آورد می‌آید كه آدم را از آن توجه به این مطالب انسان را منصرف كند و دل بسته كند، مقامات وخوارق را برای انسان می‌آورد تا اینكه انسان نتواند به توحید توجه كند واقعاً غیر از اینكه در اینجا توحید و عرفان بیاید به داد آدم برسد هیچ چیز نمی تواند هیچ چیز نمی تواند یك بنده خدایی بود می‌گفت ما با یك فردی كه از اهل معنا بود از شاه عبدالعظیم راه افتادیم آمدیم قم خودش برای من تعریف می‌كرد الان آن شخص فوت كرده است می‌گفت یك دفعه به ما گفت می‌آیی برویم قم؟ آمدیم و یكی ما را سوار كرد از همان حضرت عبدالعظیم ﴿درهمان زمان شاه﴾ هی این دست می‌كرد از توی جیبش هی پانصدتومانی به این راننده می‌داد یك مدت می‌گذشت یك ربع بیست دقیقه یك پانصدتومانی می‌داد، گفتیم او كه از این تقاضایی نكرده، به راننده هی یك پانصدتومانی درمی‌آورد دوباره بیست دقیقه دیگر می‌گذشت دوباره یك پانصدتومانی یك ربع دیگر می‌گذشت گفتیم چقدر این آقا پولداره؟ پانصدتومانی زمان شاه با پانصدتومانی الان خیلی فرق می‌كند الان با این یك شكلات هم نمی‌دهند. با پانصدتومانی زمان شاه یك گوسفند می‌خریدند بنده خودم بودم بنده خودم بودم و دیدم كه یك پانصدتومانی پدر ما داد یك آقای حاج تقی مسچی بود رفتند آنجا با بعضی از آنها كه الان هستند رفتند یك گوسفند آوردند در منزل ما به وزن هفتاد كیلو، گوسفند هفتادكیلوی در زمان شاه پانصدتومان قیمت داشت بنده خودم دیدم و الان باآن چقدر می‌شود گوشت خرید؟ نمی‌دانم یك بند انگشت می‌شود؟ اگر به قصاب بدهی آن را می‌اندازد جلویتان می‌گوید آقا آن زمان گذشت، حالا برو ده‌هزارتومان بیاور تا به تو یك كیلو بدهم یك كیلو از آن هفتادكیلو را بدهم تو برو بیست برابرش بكن تا من به تو گوشت بدهم بسیارخوب علی كل حال می گفت: به قم كه می‌گفت رسیدیم خیلی شد تقریبا هفت یا هشت تا شد چقدر همینطور داد در یك مسافرخانه ایستادیم كه برویم آنجا مثلا آنجا باشیم بعد برگردیم دیر شده بود شب زمستان هم بود می‌گفت یك دفعه كه پیاده شدیم این راننده به من گفت این آقا كی است؟ این یك آدم عادی نیست من یك مشكلی برایم پیش آمده بود و كسی اطلاع نداشته و این مقدار من مقروض بودم و فردا قرار بود كه بیایند سراغ من و این درست آن مبلغی را كه من قرض داشتم، همین مبلغی بود كه از تهران تا قم این آقا به من داد تا اینكه من قرضم را بپردازم. می‌گفت ما رفتیم و ما هم این چیزها را از ایشان می‌دانستیم می‌گفت رفتیم و یك زیارت كردیم. یك دفعه رو كرد به من گفت كه ما كه به مقصود رسیدیم حالا برگردیم تهران. گفتیم: شب را بمانیم گفت نه دیگر برگردیم تهران، گفت دوباره یك ماشین گرفتیم وبا زن و بچه برگشتیم تهران و ایشان حضرت عبدالعظیم پیاده شد و ما هم رفتیم در منزل خودمان بزرگان و اولیا آنها كارهایشان فرق می‌كند آنها یك جور دیگر كار انجام می‌دهند و این جور نمود ندارند، به مردم اینجور نمی‌گویند نمی‌خواهند نشان بدهند، طور دیگر مسائل را می‌رسانند و می‌فهمانند. این مسائل اموری است كه انسان را از رسیدن به آن توحید نگاه می‌دارد، اینها همان است یعنی كه وقتی كه بلند می‌شود شب یك همچنین كاری را انجام می‌دهد خوب الحمدلله رفع مشكل كردیم از یك مومنی رفع مشكل شد حاجتش برآورده شد رفع مشكل شد الحمدلله كه زیارتمان مورد قبول واقع شد اینها مال اینهاست!! امروز درس اخلاق شد! آخر آقایان آخرماه درس اخلاق داشتند دیگر! اما درسهای اخلاقی كه سر از انكار حدیث قلم وقرطاس در بیاورد ودرسهای اخلاقی كه سر از فحش به علامة طباطبائی در بیاورد! واقعاً پناه بر خدا!